

مهسار مضانی

از مسئولیت‌های فلسفه «بدهات‌زدایی از امور روزمره» است و دقیقاً با فاصله گرفتن از بدهات است که مسأله فلسفی متولد می‌شود. احتمالاً برای هریک از ما در دوره‌هایی از زندگی این پرسش مطرح شده است که «برای چه زندگی می‌کنیم؟» مسأله شدن معنای زندگی، زمانی رخ می‌دهد که از زندگی بدهات‌زدایی شده باشد. البته این خود ادعایی است که باید به چند و چون گذاشته شود؛ اینکه در چه شرایطی این پرسش مطرح می‌شود؟ و فلسفه چه پاسخی برای این پرسش دارد؟ و دلیل خودکشی چیست؟ موضوع بحث ما با داکتر حسین مصباحیان، استاد فلسفه دانشگاه تهران شد. مصباحیان در حوزه فلسفه معاصر غرب صاحب‌نظر است و از این منظر، دیدگاه‌های قابل‌تأملی درباره «دلایل خودکشی و چرایی زندگی» دارد.

■ **جناب مصباحیان، آیا زندگی به خودی خود معنایی دارد یا این ماهستیم که با اهداف و آرمان‌های خود به آن معنا می‌بخشیم؟**

در فلسفه سه نوع پاسخ به پرسش «آیا زندگی معنایی دارد؟» داده شده است؛ نخستین پاسخ این است که بله زندگی معنا دارد و ما باید این معنا را «کشف کنیم». در این دیدگاه، فرض گرفته می‌شود که زندگی و خود هستی معنایی دارند و ما باید این معنا را به نحوی اِبْرکتیو پیدا کنیم. دومین پاسخ این است که زندگی به خودی خود معنا ندارد و این ما هستیم که به نحوی سوپرکتیو باید به آن معنا دهیم. به عبارت دیگر، در این دیدگاه، بر خلاف دیدگاه نخست، انسان کاشف معنای زندگی نیست، جاعل آن است.

سومین پاسخ این است که نه تنها زندگی معنا ندارد، بلکه احتمالاً ما هم نمی‌توانیم به آن معنا ببخشیم. ما فقط می‌توانیم زندگی را «زندگی کنیم» و به جای پرسش از «معنای زندگی» از «ارزش زندگی» پرسش کنیم. مطابق این دیدگاه که مشابهت‌هایی با دیدگاه دوم دارد، جهان، بوج و بی‌معنا است و چون چنین است، زندگی هم بوج و بی‌معنا است. آنچه می‌ماند این است که آدم مدام از خود بپرسد که «آیا زندگی ارزش زندگی کردن را دارد؟»

«دلیل خودکشی و چرایی زندگی» در گفت‌وگو با داکتر حسین مصباحیان، استاد فلسفه دانشگاه تهران

جدی‌ترین مسأله فلسفه «خودکشی» است!

چرا چهره‌های خاص گاهی به مرز اندیشه خودکشی نزدیک می‌شوند؟

■ **هریک از این سه رویکرد، میان فلاسفه چقدر اعتبار دارد؟**

اگر بخواهم تاریخی اصلی برای هریک از این دیدگاه‌ها دست و پا کنم و احتمالاً نماینده یا نمایندگانی برای هر یک از این دیدگاه‌ها معرفی کنم، باید بگویم که «معنا داشتن زندگی» یا «کشف معنا» از افلاطون شروع می‌شود، «معنا دادن به زندگی» یا «جعل معنا» از نیچه و «بوج بودن زندگی» یا «نهی بودن زندگی از معنا» از کامو. از نظر افلاطون حقیقتی در هستی هست و جست‌وجوی حقیقت هستی که جست‌وجوی معنای زندگی هم در ذیلش قرار می‌گیرد یکی از کارهایی است که فلاسفه باید انجام دهند. اما نیچه می‌گوید فلسفه در طول تاریخ بلندش سعی کرده معنای زندگی را کشف کند و همین سبب شده است که خود زندگی نادیده گرفته شود. اوریسه جدی‌نگرترین زندگی و جدی گرفتن ایده‌های پس و پیش زندگی را به افلاطون برمی‌گرداند و کل این دیدگاه - دیدگاه کشف معنای زندگی - از «افلاطونی‌گری» می‌خواند.

■ **منظور نیچه از افلاطونی‌گری چیست و چه ویژگی‌هایی را به این منش متصف می‌کند؟**

نیچه معتقد است افلاطونی‌گری سه فراز عمده دارد:

فراز اول، افلاطونی‌گری عصر افلاطون؛ به این معنا که در افلاطون چیزی که جدی گرفته می‌شود «ایده‌ها» است؛ یعنی، ایده‌هایی که در پس و پیش زندگی وجود دارند جدی گرفته می‌شوند ولی چیزی که رها می‌شود خود زندگی است. ما به خود زندگی، اینکه در واقعیت جریان دارد توجه نمی‌کنیم، درگیر ایده یا تصویری می‌شویم که به زندگی نسبت می‌دهیم بدون اینکه خود زندگی را اصلاً ببینیم یا عناصر و اجزا و مؤلفه‌هایش را بشکافیم که چیست.

فراز دوم، افلاطونی‌گری که نیچه آن را «افلاطونی‌گری برای توده‌ها» می‌نامد، در دوره مسیحیت رخ می‌دهد. از نظر نیچه، افلاطونی‌گری در این دوره، از سطح نخبگان به سطح توده‌ها کشیده می‌شود و عمومیت پیدا می‌کند. در این دوره هم «زندگی» رها می‌شود و این «آخرت» است که جدی گرفته می‌شود و در مرکز توجه قرار می‌گیرد. به این معنا که بشر می‌پندارد که در این دنیا اگر در رنج است، آخرتی هم هست که در آن پادشای رنج خود را می‌گیرد.

نیچه؛ یعنی، همان رها کردن زندگی جدی گرفتن ایده‌هایی که در پس و پشت زندگی است. به این معنا، بر خلاف تلقی رایجی که وجود دارد نه تنها فلسفه‌ورزی نیچه نیهیلیستی نیست، بلکه به نظر من «افشاگر بوج‌گرایی» است. به این معنا که آنچه نیچه از آن نیهیلیسم می‌داند، خود افلاتونی‌گری است.

در عین حال همچنانکه گفته شد، نیچه معتقد نیست که زندگی معنایی دارد و ما می‌توانیم با یافتن آن معنا، زندگی معناداری را زندگی کنیم؛ بلکه انسان از نظر او، در دوره مدرن، به خودش وا گذاشته شده است. این انسان که به تعبیر سارتر «محکوم به آزادی است»، محکوم به معنا بخشیدن به زندگی نیز هست و این البته مسئولیت‌سپاردنشواری است. اصولاً مرگ خدا و به تبع آن از دست رفتن معنای هستی توسط فیلسوفان به‌عنوان تلخ‌ترین حادثه گاه‌ر گزار شده است. یعنی هیچ‌کس خوشحال نیست که خدا مرده است، همه از قضایانگران هستند چراکه مسئولیت‌هایی که قبلاً بر عهده خدا بوده است، اینک بر دوش انسان نهاده شده است.

■ **طرفداران دیدگاه سوم، یعنی دیدگاه کامو، تلقی‌شان از زندگی چیست؟**

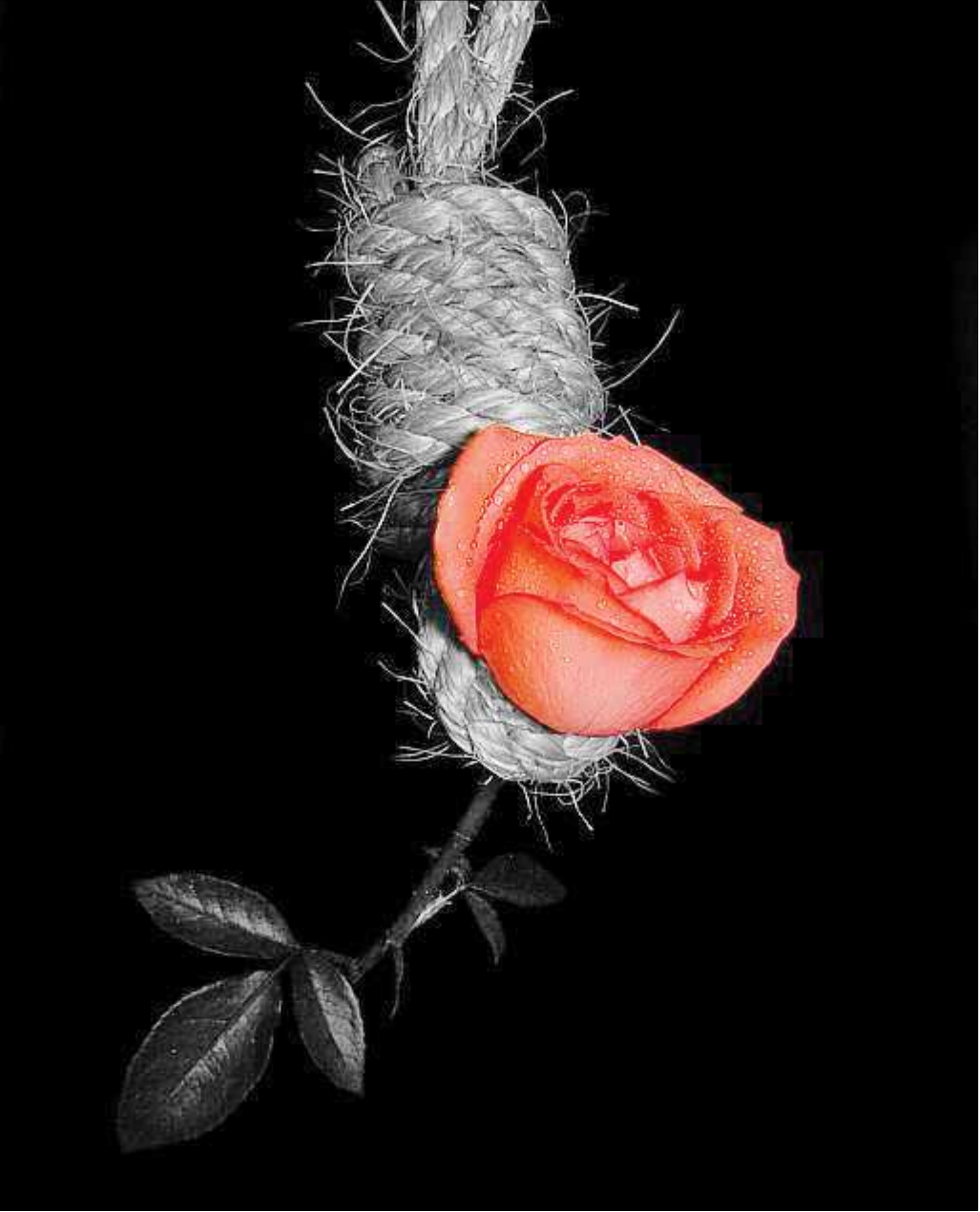
کامو بوج‌ترین مرگ را مرگ در تصادف می‌دانست و شوربختانه زندگی‌اش با تصادف خاتمه یافت، بهترین منبعی که می‌تواند تلقی او از معنای زندگی را نشان دهد «افسانه سیزیف» است. کامو در آثارش از معنای زندگی سخن نمی‌گوید، بلکه از هدف زندگی حرف می‌زند. در بخش پایانی کتاب، کامو به شرح افسانه سیزیف می‌پردازد و می‌نویسد خدایان، سیزیف را محکوم کرده بودند که پیوسته تخته‌سنگی را تا قله کوهی بغلطانند و از آنجا سنگ با تمامی وزن خود پایین‌می‌افتاد. خدایان به حق اندیشیده بودند که برای گرفتن انتقام، هیچ تنبیهی دهشتناک‌تر از کاری‌های بیهوده وجود ندارد. سیزیف از نظر کامو گرچه محکوم به بوجی است، اما خوشبختی را در همین بوجی می‌یابد. او قهرمان بوج است، با هوی و هوس خود همانقدر زندگی می‌کند که با شکنجه و عذاب خود. سیزیف همواره به بوجی و به کار بوجی که می‌کند آری می‌گوید و آن را به ریشخند می‌گیرد. در واقع، سیزیف نه تنها از کار بوجی که می‌کند دچار ناامیدی و یاس نمی‌شود بلکه با عمل مدام خود مروج نوعی شوروش و عصیان علیه بوجی می‌شود. بنابراین، نه تنها هستی و

هریک از ما اشکال مختلفی از زندگی را تمرین می‌کنیم اما یکسری از آدم‌ها هستند که «نامتعارف» اند، نامتعارف به این معنا که با زمانه و تاریخ خود، ناهم‌زمان و ناهم‌زمان هستند. گویی انسان‌های مکان و زمان دیگری هستند. از جمله این افراد می‌توان به پتهوون در موسیقی، ون گوگ در نقاشی، نیچه در فلسفه و... اشاره کرد. این افراد، معمولاً بیشتر به «بحران معنای زندگی» و گاه به تبع آن «اندیشیدن به خودکشی» دچار می‌شوند. تفاوت اینان با آدم‌های متعارف در این است که ضمن اینکه زندگی را تمرین می‌کنند، می‌توانند از آن فاصله بگیرند و به آن «ببندیشند».

■ **برخی از فلاسفه معتقدند زندگی معنا دارد و ما باید این معنا را «کشف کنیم». برخی دیگر از فیلسوفان بر این باورند که زندگی به خودی خود معنا ندارد و این ما هستیم که باید به آن معنا دهیم. اما دسته سومی هم هستند که می‌گویند نه تنها زندگی معنا ندارد، بلکه احتمالاً ما هم نمی‌توانیم به آن معنا ببخشیم. ما فقط می‌توانیم زندگی را «زندگی کنیم».**

■ **وقتی از کامو پرسیده می‌شود که ۱۰ کلمه محبوب او کدام‌ها هستند، می‌نویسد: «جهان، درد، خاک، مادر، انسان، کویر، شرف، فقر، تابستان و دریا.» کلماتی که بوی زندگی می‌دهند و آدم را به این نتیجه می‌رسانند که زندگی ارزش زندگی کردن دارد.**

■ **کامو در آغاز کتاب «افسانه سیزیف» می‌نویسد: تنها یک مسأله براستی جدی فلسفی وجود دارد و آن مسأله «خودکشی» است. تشخیص اینکه زندگی ارزش دارد یا به زحمت زیستنش نمی‌ارزد در واقع مسأله اصلی فلسفه است.**



عکس: Photo.net

را محققان بیشتر در هم‌زاد هویت یعنی بحران آن جست‌وجو کرده‌اند و گفته‌اند هویت فقط زمانی مسأله می‌شود که در بحران است، زمانی که فرض می‌شود چیزی باید درست شود، تردید و ابهام جای انسجام و ثبات را می‌گیرد و ضرورت جدید شدن برجسته می‌شود. به طور مثال، وقتی در جامعه ما، بحث «هویت ایرانی» برجسته می‌شود، این بدین معنا است که هویت در جامعه ما در وضعیت بحرانی قرار گرفته است. بنابراین، در این فضا است که پرسش از هویت معنا پیدا می‌کند.

در مورد زندگی هم دقیقاً همین است. تعداد کنیری از مردم، در حال زندگی کردن هستند، بی آنکه اصولاً به معنای زندگی ببندیشند ولی وقتی رابطه فرد با خودش، با اجتماع، با طبیعت، با خالق و... مختل شود بتدریج خود «زندگی» هم مورد پرسش قرار می‌گیرد. بر این اساس، معتقدم معنای زندگی، زمانی مورد پرسش قرار می‌گیرد که «چگونه زندگی کردن» جایش را به «چرا زندگی کردن» می‌دهد. بنابراین، معنای زندگی، اصولاً در میانه بحران زندگی سر برمی‌آورد.

■ **پرسش از معنای زندگی در چه شرایط تاریخی و اجتماعی برای متفکران و روشنفکران یک جامعه بیشتر مطرح می‌شود؟**

واقعیت این است که پرسش از معنای

زندگی، پرسشی فردی است. به این معنا

که این اتفاق نیفتاده است که در یک دوره تاریخی سیاه، یک ملت یا قشری از یک ملت، دچار بحران معنای زندگی شده باشند. برای مثال، یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخی در آلمان، دوره بعد از جمهوری وایمار است که هیتلر بر سر کار می‌آید و به نظر می‌رسد از آن دوره وحشتناک‌تر در تاریخ معاصرمان نداریم.

در این دوره روشنفکرها به دسته‌های مختلف تقسیم می‌شوند؛ یک عده با تبهکاران هیتلری همراه می‌شوند، عده‌ای منزوی می‌شوند، عده‌ای هم مثل متفکران

معمولاً بیشتر به بحران معنای زندگی و گاه به تبع آن اندیشیدن به خودکشی دچار می‌شوند. تفاوت اینان با آدم‌های متعارف در این است که ضمن اینکه زندگی را تمرین می‌کنند، می‌توانند از آن فاصله بگیرند و به آن ببندیشند. ما مثلاً در زندگی روزانه دوستی را «تمرین می‌کنیم» اما انسان نامتعارف معمولاً به دوستی «فکر می‌کند» و حقیقت دوستی را در مقابل واقعیت آن قرار می‌دهد و همین امر باعث می‌شود که انتظارات این افراد از عناصر که پرسش از هویت زندگی بالاتر برود و بتدریج «بودن» یا «نبودن» برای آدم مسأله شود. اینها معمولاً از حوزه اجتماعی فاصله می‌گیرند و اگر این فاصله گرفتن به صورتی جدی زیاد شود، آنجا اندیشه خودکشی سر برمی‌آورد، اندیشه خودکشی، طبیعتاً با خود خودکشی متفاوت است.

«خودکشی» جدی‌ترین مسأله فلسفه است. چرا که با جدی‌ترین مسأله بشر، یعنی زندگی سر و کار دارد و شما وقتی پاسخی به خودکشی ندهید، پاسخی به معنای زندگی نمی‌توانید بدهید. چرا که فیلسوف شما را در برابر این پرسش قرار خواهد داد که «شما برای چه زنده هستید؟» پاسخ‌هایی که شما می‌دهید بسیار کم ناظر به معنای زندگی است. بنابراین، بدون تردید، ربط وثیقی بین «بحران معنای زندگی» و سرزدن «اندیشه خودکشی» وجود دارد.

■ **فلاسفه در کدام دسته قرار می‌دهید؟** فلاسفه در هر دو دسته هستند. چون یک بخشی از نامتعارف بودن، «فکری» است و بخش دیگر آن «وجودی» است. در وجه فکری شاید بتوان گفت که همه فلاسفه در مقابل عرف زمانه خود بوده‌اند و بدین معنا نامتعارف هستند. نمونه آن کانت است که از نظر فکری فیلسوفی نامتعارف است ولی از نظر وجودی آدمی متعارف است. او کسی نیست که دچار زلزله‌های درونی و روحی شود، کسی که هیچ‌وقت از شهر خود بیرون نرفته است.

نسل اول فرانکفورت، همچون هور کهاپهر، آدورنو و مارکوزه مهاجرت می‌کنند و به امریکا می‌روند. این اما به این معنا نیست که شرایط تاریخی و اجتماعی سیاه، بحران معنای زندگی را تشدید نمی‌کند. هر چه شرایط تیره‌تر شود و روابط اجتماعی ضعیف‌تر شود، طبیعتاً پرسش از معنای زندگی برای کسانی که روح احتمالاً حساس‌تری دارند، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. از زاویه دیگر اما شاید متفکری پیدا شود و اصولاً یک دوره با یک عصر تاریخی را فاقد معنا بداند. مثلاً وقتی کامو راجع

به بی‌معنای زندگی صحبت می‌کند، این بی‌معنایی نه طبیعتاً ناظر بر زندگی فردی خود او است و نه ناظر بر بی‌معنایی زندگی انسان در سرتاسر تاریخ. اومی خواهد گوید زندگی در غرب در دوره مدرن فاقد معنا و بوج شده است.

■ **اشاره کردید پرسش از معنای زندگی، پرسشی فردی است. بر این اساس، بین «معنای زندگی» و «خودکشی» چه ارتباطی وجود دارد؟**

ارتباطی وثیقاً کامو در آغاز کتاب «افسانه سیزیف» می‌نویسد، تنها یک مسأله براستی جدی فلسفی وجود دارد و آن مسأله «خودکشی» است. تشخیص اینکه زندگی ارزش دارد یا به زحمت زیستنش نمی‌ارزد در واقع مسأله اصلی فلسفه است. باقی چیزها مثلاً اینکه جهان دارای ۳ بعد و عقل دارای ۹ یا ۱۲ مقوله است، مسائل بعدی و دست دوم هستند. اینها بازی است، نخست باید پاسخ قبلی را داد. است اگر چنین مواجعه‌ای همه در یک سطح مطرح نیست. گفته‌اند آدم‌ها ۳ دسته هستند: نخست، آدم‌های متعارف، دوم، آدم‌های نامتعارف و سوم آدم‌هایی که بین این دو قرار می‌گیرند؛ به این معنا که نه نامتعارف‌اند و نه متعارف. نمونه این دسته سوم، «نتون ون گوگ» است که نه به اندازه برادرش ونسان که، تاریخ نقاشی بدون نام او صرف نمی‌شود، نامتعارف است و نه تا آن حد معمولی و متعارف که با دنیای برادرش بیگانه بماند. همه ما آدم‌های متعارفی هستیم و هر یک از ما اشکال مختلفی از زندگی را تمرین می‌کنیم اما یکسری از آدم‌ها هستند که کاملاً نامتعارف‌اند، اهمیت مسأله خود را از زمانه و تاریخ خود، ناهم‌زمان و ناهم‌زمان گویی انسان‌های مکان و زمان دیگری هستند. از جمله این افراد می‌توان به پتهوون در موسیقی، ون گوگ در نقاشی، نیچه در فلسفه و... اشاره کرد. این افراد

می‌کنند که به فکر فرزندانت باش که به تو توجه تو محتاج‌اند، توصیه شما باز

هم ناظر بر معنای زندگی نیست، ناظر بر «هدف زندگی» است. اگر چنین مواجعه‌ای کسی از «شور زندگی» حرف می‌زند که یا دچار بحران معنای زندگی نشده است یا اصولاً معنای زندگی برایش طرح نشده است. گو اینکه از منظری دیگر، منتظر کسی مثل کامو مثلاً، شور زندگی خود بیامد و پوچی زندگی است.

■ **برخی از صاحب‌نظران بویژه روان‌شناسان معتقدند وقتی ما به «معنای زندگی» می‌اندیشیم یعنی در این مورد دچار «مسأله» و «بحران» شده‌ایم. از منظر فلسفی چقدر چنین دیدگاهی پذیرفته است؟**

درست است. این دیدگاهی کلی و شناخته شده در بحث از فلسفه زندگی یا حداقل یکی از دیدگاه‌های مطرح، یعنی رویکرد اگزیستانسیالیستی به معنای زندگی است. مطابق این دیدگاه، معنای زندگی زمانی برای فرد مورد پرسش قرار می‌گیرد،

این دیدگاه نه تنها در مورد زندگی که در مورد بسیاری از عناصر و مؤلفه‌های زندگی، مثل هویت فردی و فرهنگ هم مصداق

دارد. بدین جهت، اهمیت مسأله خود



عکس: امیرحسین آفرینان / ایران